

بسم الله الرحمن الرحيم

یادآوری

بعد از بیان مراحل سیر خلقت و خلافت انسان، نبرد حق و باطل در سجده ملائکه بر انسان و تمرد شیطان از امر الهی گفته شد که خداوند در انسان استعداد بینهایت قرار داده است تا مسیر بی نهایت را طی کند. آوردش در اسفل سافلین تا بی نهایت کمال را طی کند. به همین دلیل، انبیا که متصل به خدا هستند را وسیله و سبب و مسیر انسان قرار داد. شیطان هم با افراط و تفریط در دین قصد داشت انسان را از مسیر صراط خارج کند. از همان نیازهای فطری انسان سوء استفاده کرد و کمال وهمی را جایگزین کمال حقیقی ساخت. دائما نسبت به آنچه سبب هدایت انسانهاست، نسخه بدیل و جعلی را میسازد و ارائه میکند.

جولان شیطان پس از رسول اکرم(ص)

رسیدیم به جریان غدیر که بعد از پیغمبر حکومت بشری را بر حکومت الهی ترجیح دادند. که در خطبه حضرت زهرا سلام الله علیها بسیار زیبا ترسیم شده است. در آنجا آمده است شیطانی که در اثر فعالیت‌های پیامبر زمین گیر شده بود، خاموش شده بود، اکنون سر بلند میکند، زیرا میبیند که به ندای

شیطان خیلی راحت جواب داده میشود. هوای نفس، و تکبر، منیت و هوس هنوز در بین افراد باقی است.

چون جریان جاهلی چند صد ساله بلکه چند هزار ساله در حجاز حاکم بوده است. پیغمبر در مدینه ده سال حاکمیت داشته اند، تازه در آن ده سال هم کسانی که در دو سه سال آخر هدایت شدند، اساس جمعیت را تشکیل میدادند. در یکی دو سال آخر و پس از فتح مکه بود که گرایش به اسلام زیاد شد. (رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا) لذا هنوز عادت های قبلی در وجودشان راسخ بود. شیطان هم از این استفاده کرد. از اینکه اسلام استحکام پیدا نکرده است. به فرمایش آقا نظام اسلامی تشکیل شده بود، اما دولت اسلامی کامل نشد، هنوز آن فرهنگ ایجاد نشده بود. پیغمبر ساختار را خوب چید. نصب امیر المومنین علیه السلام به عنوان ساختار بود. قوانین نظام اقتصادی، نظام ارتباطات، چگونگی جنگ، چگونگی ارتباط با کفار و بیگانگان، شیوه ارتباط داخلی بین مومنین و ... چیده شده بود. اما نهادینه شدن اینها طول میکشید. به همین دلیل بعد از ده سال به سرعت توانستند با یک غوغا سالاری و با یک جواب ندای شیطان مسیر را تغییر دهند. وگرنه کسی باور نمیکرد امیر المومنین علیه السلام به خلافت نرسد. این از عجایب است. از قرائن آن زمان به دست می آید که کسی باور نمیکرد که امیر المومنین علیه السلام خلیفه نشود، مهاجر و انصار میگفتند این قطعی است. سیطره پیغمبر یک سیطره کامل و قهری تام بود، نصب امیر المومنین و بیعت

گرفتن از همه تام بود. کسی فکر نمیکرد این تخلف بردار باشد. آن ها هم که اهل نقشه بودند خودشان باور نمیکردند به این زودی نتیجه بگیرند. به همین دلیل میگویند «فلته» و ناگهانی بود. خودشان نقل میکنند که جریان بیعت با ابوبکر یک فله بود. تعبیر حضرت زهرا سلام الله علیها در خطبه فدکیه بهترین تعبیر است که شیطان سر بلند کرد، نا امیدانه صدا کرد، باور نمیکرد اجابت شود، اما دید ندر جواب سبک و آماده اند. برایش تعجب آور بود که در جواب به شیطان انیقدر سرعت داشتند. ابتدا با یک صدای خفیف جلو آمد بعد که دید آماده اند، نعره کشید، با سرعت آمد. میدان دار شد.

سردمداران نیز از فرصت استفاده کردند ۵۰-۶۰ نفر که از بیابان ها در شهر آمده بودند، را پول دادند، تا در مدینه بچرخند و سروصدا کنند تا کسی جرأت مخالفت نکند. چند نفر را هم به زور گرفتند و زدند.

غیرقابل باور بود که مردمی که در بدر و احد شرکت کرده بودند، در فتح مکه و جنگ حنین شرکت کرده بودند، در جنگ احزاب و خندق شرکت کرده بودند، یک دفعه به این سرعت به شیطان جواب دهند.

یک دفعه رنگ حکومت و حاکمیت به حاکمیت بشری تغییر کرد. بنای محکمی که پیغمبر اکرم در ده سال بنا کرده از نظر زهد و تقوا و ساده زیستی، تدریجا تغییر محتوا داد تا اینکه پس از بیست و پنج سال کاملا در مقابل عدالت طلبی اسلام، در مقابل اخلاص و ایثار و ساده زیستی، ایستادند. از

زمان رحلت پیامبر ذره ذره تغییر شدید شروع شد. تا رسید به خلافت عثمان، قبیله گرایی و ثروت گرایی و دنیا گرایی و هوس گرایی نهادینه شد تا آنجا که خود مردم ریختند و با او مقابله کردند و او را کشتند.

لکن در این مدت تغییرات فراوانی ایجاد شده و دشمنان داخلی هم زیاد شده بودند.

بعد از جریان امام حسن علیه السلام، دوباره هجمه شیطان به همان شدت آغاز میشود، به خصوص بعد از چند جنگی داخلی، و بروز اختلافات، آمادگی برای پذیرش شیطان بیشتر از زمان پیغمبر بود.

سوال: زمینه هایی که باعث شد مردم امیر المومنین را یاری نکنند، یا کودتا انجام شد چه بود؟ بالاخره پیغمبر کارخانه انسان سازی بنا کرده بود و مردم کمال این ها را دیده بودند. پس چرا یاری نکردند؟ این یک دفعه محقق شد؟ یا زمینه ای داشته است؟

پاسخ: قطعاً بی زمینه نبوده است. یعنی همانطور که پیغمبر در صدد توسعه نظام دین بود، لکن در کنار آن در سالهای اخیر فتوحات و غنائم بیشتر شده بود. ساده زیستی به سمت رفاه میرفت. افرادی مثل ابوسفیان وارد دین شدند. که ورودشان به دین از ابتدا با نفاق و با زور بود. با میل نبود. لذا وقتی عثمان به خلافت میرسد باطن خود را ابراز میکند که خلافت برگشت به جایی که باید از اول قرار میگرفت. امثال معاویه و یزید شعرهایی میخوانند که انتقام

همه آن چیزی را که در طول این چند سال بر ما گذشته بود را گرفتیم. اجداد ما! بلند شوید ببینید چه خبر شده است.

اینطور نبود که مسلمانان یکدست باشند. اینها هم طیفی از مسلمانان بودند. اگر حضور پررنگ خواص در آن لحظه سخت در صحنه انجام میشد، بود مسئله حل بود. اما خواص تنبلی کردند.

اشتباه محاسباتی انصار

در زمان دفاع مقدس ایران، ۵٪ مردم در جبهه شرکت داشتند. اما حضور پررنگ این ۵٪ جمعیت ۹۵٪ را رنگ میداد، حفظ میکرد. حضور پررنگ داشتند. این خواصی که تحت تعلیم پیغمبر بودند، جزء ایمان آورندگان اول بودند، سابقون بودند، خود اینها ابتدا اختلاف کردند. مهاجر و انصار به اختلاف و منفعت طلبی افتادند. سعد بن عبادہ انصاری که جزء بزرگان انصار بوده و قیس بن سعد بن عبادہ، فرزند او جزء یاران ولایی امیر مومنان علیه السلام و امام حسن مجتبی علیه السلام بودند. سعد بن عبادہ با اینکه شخصیت ولایی و خیرخواه اهل ولایت بوده اما به یک اشتباه تاکتیکی مبتلا میشوند. اشتباهشان این بوده که جو را بررسی کردند، احساس کردند مهاجرین نمیخواهند زیر بار امیرالمومنین بروند و دنبال جریان سازی هستند که حاکمیت را به دست بگیرند. اینها یقین داشتند که اگر حاکمیت به دست مهاجرین غیر از امیر المومنین علیه السلام بیفتد، فضای انتقام گیری از خون

اقوام و خویشانانشان در جنگ های بدر و احد راه می افتد. یا گفتند ما میخواستیم انصار حاکمیت را به دست بگیرند تا بعد آن بدهیم به امیر المومنین، منتها این اشتباه تاکتیکی باعث شد که دیگران بر این موج سوار شدند. لذا قیس بن سعد بن عبادہ با پدرش که جزء انصار و اهل ولایت است قهر کرد که تو چرا این کار را کردی؟ تو چرا افتادی جلو؟ اگرچه سعد بن عبادہ بعداً مغضوب جریان سقیفہ میشود و او را میکشند و همانجا هم در سقیفہ زیر دست و پا قرار میگردد. اما جزو بانیان اول بود. یک اشتباه تاکتیکی، و شناختن درست موقعیت، سبب چنین خطایی شد. اگر خواص انصار بعضی از مهاجرین که مریدان امیر المومنین بودند اتفاق نظر بر خلافت امیر المومنین داشتند، کسی جرأت نمیکرد این حرف را بزند. منتها به دست خودی ها این اشتباه رخ داد. این برای ما و برای امیر المومنین خیلی سنگین است که اولین انشعاب را خودی را شروع کردند که اهل ولایت بودند. وقتی زنان انصار پیش حضرت زهرا می آیند، حضرت میفرمایند شما که همیشه پشتیبان ولایت بودید، چرا مردانتان این کار را کردند؟ چرا مردان شما ساکت شدند؟ این خیلی دلخراش است که آدم سکوت خواص را ببیند. با اینکه عده کمی بودند، اما اگر می آمدند وسط، جریان خلافت سر جای خودش قرار میگرفت. چون بقیه مردم اصلاً این شناخت کامل را نداشتند. چون بسیاری از این ها تازه اسلام بودند. اصلاً تشخیص قطعی نداشتند. جریان را در حجه

الوداع دیده بودند ، اما اینطور نبود که این ها عمق جریان امیر المومنین علیه السلام را بشناسند.

کافی نبودن محبت بدون مودت

این افراد به لحاظ مفهومی از اهل بیت ع شناخت داشتند، ولی به لحاظ مصداقی حاضر نبودند سرمایه گذاری کنند. اگر دینداری مفهومی، به مصداق کشیده نشود، یکی از آثارش این است.

ارادت این گروهها به امیر المومنین علیه السلام کاسته نشد، برای امیر المومنین علیه السلام اشک میریختند، با ناله های حضرت زهرا سلام الله علیها گریه میکردند. زنان انصار بیشترین گریه را کردند. انصار ناله هم کردند. از اما ودّ نداشتند. محبت داشتند، اما ودّ نداشتند. یعنی به مرتبه اظهار و سرمایه گذاری و هزینه کردن نرسید. محبت و معرفت تنها کفایت نمیکند. همه بحث ما این است که اندیشه اسلامی را در مصداق نشان دهیم، اما نه مصداق گسسته و ظاهری. مصداق مرتبط با عمق معرفتی.

کسی که امیر المومنین را امام بشناسد، امام بداند، پیغمبر را نبی و رسول بداند. و پس از شناخت، مودت به مصادیق هم پیدا کرد، این میشود اندیشه اسلامی کامل.

سستی خواص بعد از پیامبر ص

خواص در جریانات بعد از پیامبر از سقیفه تا زمان حکومت امام حسن ع و عاشورا اشتباهات بزرگی داشتند.

بسیاری از افراد از نظر شناخت مفهومی ضعیف نبودند. اهل بیت ع و سیره ایشان را میشناختند و حتی تأیید میکردند ولی تاب همراهی عملی با این نظام ایمانی را نداشتند.

نجاشی شاعر و مدیحه سرا و حماسه سرای جنگهای امام علی ع بود. او شراب خورد و امام او و دوستش طارق را حد زد. نجاشی هنگام حد خوردن خود را خراب کرد و مضحکه کودکان و مردم شد. طارق او را وسوسه کرد که از علی جدا شود و به نزد معاویه برود. وقتی وارد دربار معاویه شدند عمروعاص گفت اینها مهم هستند آنها را تحویل بگیر. معاویه شروع به بدگویی از امام علی کرد. طارق به او گفت اینکه ما به تو پناهنده شدیم دلیل بر بدی علی نبود، بلکه ما نمیتوانستیم خوبی علی را تحمل کنیم. ربطی به بدی علی یا خوبی تو ندارد. یعنی نزدیکان امام علی هم تحمل سیره عملی او را نداشتند. رفتار امیر المومنین آنقدر با نظام فطرت و موازین سازگار بود، که کسی نمیگفت علی بد است. معاویه بارها پس از شهادت امام علی، یاران او را میخواست که از فضایل او بگویند. عدی بن حاتم را آورد، ضرار بن ضمیره و ... معاویه وقتی اینها را میشنید، اشک میریخت و میگفت و الله علی

همینطور بود. با آستینش اشک هایش را پاک میکرد. وقتی ضرار بن ضمره امام را وصف کرد، معاویه به اطرافیانش گفت یاد بگیرید. کسی از شما هست که بعد از من، بتواند اینگونه مرا وصف کند؟ پاسخ دادند وصف کننده با وصف شونده ارتباط دارد. این با علی ارتباط داشته که اینطور میتواند وصف کند. ما با تو ارتباط داریم، تو چه وصفی از ما توقع داری؟

. یعنی خواص به لحاظ مفهومی امام را میشناختند. جایگاه امام، از جهت مفهومی مطلوب بود و اگر کسی مصداقا جدا میشد خودش را در نظام درونش تخطئه میکرد. مثل کسی که کار بد انجام میدهد ولی میداند بد است. خودش را تخطئه میکند که کار بدی کردم، اما دست هم برنمیدارد. این ها میدانستند علی در حقیقت چه کرده است، اینطور نبود که نا آشنا باشند.

عبیدالله بن عباس، شخص کمی نبوده است. از نگاه ظاهری، همه شرایط را برای نصب به عنوان فرمانده مقدم لشکر امام حسن علیه السلام داشته است. پسر عموی امام حسن علیه السلام است. قریشی و هاشمی است، از جهت عالم بودن، از سابقه جنگی و ... همه شرایط را داشته است. دوتا از فرزندان را معاویه در یک حمله کشته بود و دوتا خون طلب داشت. خیلی بعید بود به سمت آن ها برگردد و میل پیدا کند. غیر از اینکه جهات شخصیتی فردی و اجتماعی اش، همه کامل بوده، خونخواه فرزندان خود از معاویه بود. اما با

یک میلیون^۱ سکه تطمیع شد. پانصد هزار سکه نقد به خاطر جدا شدن و پانصد هزار سکه هم به خاطر ملحق شدن به معاویه گرفت. وسوسه تاثیر خودش را کرد و شبانه رفت. هنگام نماز صبح لشگر منتظر شدند، دیدند نمی آید. نزدیک طلوع آفتاب شد، چادر را زدند کنار دیدند خبری نیست. تا اینطور شد، از دوازده هزار لشگر مقدم امام حسن علیه السلام، هشت هزار نفر جدا شدند.

امام حسن ع عبیدالله بن عباس را به عنوان فرمانده اول، و قیس بن سعد بن عبادہ را فرمانده دوم و سعد بن قیس را فرمانده سوم تعیین کرده بود. امام به عبیدالله گفت که این ها بهترین اصحاب من هستند که من در مقدمه لشگر میفرستم. خود امام حسن علیه السلام با هجده هزار نفر باقیمانده در نُخیله ماند، این ها که پیش حضرت بودند تازه مسلمان ها و غیر معروفین و غیر خواص بودند. حضرت خواص را با مقدم لشگر فرستاد که تعیین کننده باشد. وقتی عبیدالله بن عباس فرار کرد و پناهنده شد، از این دوازده هزار نفر، هشت هزار نفر با شایعه سازی قبلی و پیغام ها و خریدن های معاویه جدا شدند و ناگهان لشگر به هم ریخت. چهار هزار نفر را قیس بن سعد بن عبادہ توانست با خطبه غراء ولایی محکم خودش نگه دارد. معلوم میشود این ها اکثرشان از کسانی بودند که ثابت قدم بودند. این ها همان هایی بودند که حضرت

^۱ در تاریخ مشخص نیست که یک میلیون دینار بوده است یا درهم.

فرمودند من بهترین ها را فرستادم با تو چون تا آخر هم تقریباً ماندند.. این ها خواص من هستند.

خبر به عقبه رسید که هجده هزار نفر اردو زده بودند. آنجا هم معاویه از قبل شایعه و زمینه سازی کرده بود، تا خبر رسید به خیمه حضرت هجوم آوردند و عبا را از دوش حضرت کشیدند. پوست را از زیر پای حضرت کشیدند. امام حسن را زخمی کردند. به طوری که دو طایفه از نزدیکان حمله کردند تا لشکر حضرت، ایشان را نکشد

بی تفاوتی ها، زندگی کردن ها، فرد گرایی ها، هوس گرایی ها، جهادی نبودن، عادت بر زندگی و روزمرگی در حیات مادی خواص را سست میکرد.

نقش خواص در عاشورا

از وفات پیامبر تا عاشورا پنجاه سال است. بسیاری از افراد حاضر در کربلا پیامبر را در کودکی دیده بودند و حتی از او حدیث نقل کرده بودند. صرفنظر از فضای فرهنگی شام، مردم کوفه حامیت معنویت و عدالت امام علی را دیده بودند و این خانواده را خوب میشناختند. تازه بیست سال از حکومت نورانی امام علی گذشته است. اما سرهای فرزندان علی را همراه کاروان زنان اسرا در کوفه میگردانند. مردم نیز ناراحت و گریان هستند. اما چون این عواطف به ابراز عملی و مودت نرسیده است و معرفت ها از شناخت مفهومی خارج نشده است، برایشان سودی ندارد.

چطور میشود امیر المومنین علیه السلام بیست سال قبل در کوفه حاکم باشد، بیست سال بعد یزید در همانجا حاکم شود. مردم از جهت اندیشه ای تفاوت نکردند. اسلام اسلام بود، همه دنبال اسلام بودند. قرآن قرآن بود. پیغمبر پیغمبر بود. شهادت بر رسالت در همه مآذنه ها گفته میشد. اما بعد امیر المومنین، یزید حاکم میشود. جوان شارب الخمر سگ باز میمون باز، هر صفت بدی که ممکن است تصویر بکنید در یزید بود، هر صفت خوبی که در ذهن انسان بیاید در امیر المومنین بود. این دوتا طی بیست سال یک جا حاکم بشوند و اینطور هم نباشد که حاکمیت سرنگون شده باشد، اندیشه برگشته باشد، نه اندیشه همان اندیشه بوده است. خیلی سنگین و دلخراش است. خیلی برای انسان ترس آور است. فکر نکنید کسانی که در زمان یزید بودند و سکوت کردند یا جلو نیامدند آدم های کمی بودند. جنگ آور، شجاع، اهل زهد، تقوا، اهل معنویت. اما کارشان تا اینجا نکشید.

بسیاری از افراد شناخت از کارشان داشتند، کسی خلخال از پای فاطمه بنت الحسین ع داشت در می آورد و گریه میکرد. میگفت اگر من درنیاورم کس دیگری در می آورد.

یک سری زن ها جلو مردانشان را گرفتند که به لشکر رسول خدا میخواستید حمله کنید؟ عده ای شمر را تخطئه کردند که شمر! این ها اهل بیت پیغمبرند،

صبر کن اقلا حسین بمیرد بعد به خیمه هایش حمله بکنید. یعنی تا این مقدار ارزش ها را میشناختند. اهل بیت پیغمبر بودن را میدانستند، اما ایستادند.

این صحنه ها قابل تکرار است. اینکه ما حق را میشناسیم، و دوست داریم، کفایت نمیکند. تا سرمایه گذاری و هزینه نشده باشد، انسان در معرکه حاضر نشود، سودی ندارد.

این یک بحث جدی است. تحلیل دقیقی که مقام مظهر رهبری در عبرتهای عاشورا، و بحث خواص و عوام کردند، خیلی مهم است.

عاشورا و دین را نباید با نگاه صرف مفهومی تحلیل کرد. البته یک عده از این طرف افتادند و بدون اندیشه، فقط نگاه مصداقی صرف میکنند. اما هر دوی این ها لازم است. آن اندیشه مفهومی لازم است، اندیشه مفهومی حتما باید به محبت و عواطف و احساسات کشیده بشود و از عواطف و احساسات هم به مرتبه ظهور و بروز کشیده بشود. اگر در وجود انسان اینطوری بود، میبیند که حساسیت دارد به اینکه حکم خدا زمین مانده است یا نه.^۲

من واقعا خودم حسرت میخورم. ما با یک آرزوها و آمالی قبل از انقلاب و اول انقلاب حرکت کردیم. شما اگر از اینجا شروع بکنید ببینید ۴۰ سال

^۲ سالها پیش در دانشگاهی بودم، در یک جلسه تشکیلی بودیم، برق رفت، دیدم دانشجویان میخندند. گفتم چرا میخندید؟ آنجا مجتمع بود، خوابگاه ها و دانشکده ها همه یک جا بود. گفتند برق که میرود فنس های خوابگاه دختران کنده میشود. گفتم چرا میخندید؟ ببینید شیطان چطوری کم کم حساسیت انسان را کمرنگ میکند. دفعه اول که شنیدید غصه خوردید که چرا اینطور میشود؟ بالاخره این ها خواهران ما هستند، اگر حکم خدا به زمین میخورد، آدم ناراحت میشود و غصه میخورد. بعد کم کم آدم عادت میکند، بی تفاوت میشود. کم کم برایش جوک میشود. کم کم از پنجره در تاریکی سر میدواند، چشم میمالاند ببیند چه خبر است، چه سر صدایی می آید. بعد کم کم میگوید از اینجا که دیده نمیشود، بیرون بایستم ببینم چیزی دیده میشود. کم کم میبیند پشت جمعیت دارد میرود ببیند چه خبر است. کم کم وسط جمعیت است، کم کم نوک جمعیت است و دارد فنس را میکند.

بعد چه میشوید. ما ۴۰ سال قبل از یک جایی شروع کرده بودیم که هر لحظه احساس میکردیم جانمان برای جانفشانی آماده است. یعنی واقعا اینطور بود. جریانات تهران ، بعد جریان کردستان و بعد جریان جنگ ... آدم هر لحظه برای جانفشانی آماده بود. هر لحظه ممکن بود زندگی زیر و رو شود. آماده بودند تا پای جان بایستند. با آن نگاه ، زندگی چطور شکل میگیرد؟ تا اینکه آدم گاهی ماه ها میگذرد، فکر مرگ هم به ذهنش نمی آید چه برسد به جانفشانی. مردن طبیعی هم به ذهنش نمیرسد. میگوید مرگ هست برای همسایه. جلویش میمیرند ، میگوید ما که الحمدلله هستیم. ببینید چطور زندگی را انسان میچیند. اگر کسی از اینجا شروع بکند، ببیند چهل سال بعدش چه میشود. پس آدم باید فکر کند که چطور این نگاه جهادی در وجودش زنده شود. چطور یاد مرگ باشد که مصداق در وجودش زنده بماند. آن صوفی آمد نزد مرحوم مجلسی و وعظ کرده بود که شما قاضی القضاتی، اینطور خودت را متعلق کردی، پاشو راه بیفت. علامه مجلسی گفت پاشو برویم. حرکت کردند رفتند، یک خرده جلو رفتند ، گفت من از زن و بچه ام خداحافظی نکرده ام. علامه فرمود همین تعلق است . راه افتادند، یک خرده جلو رفتند ، صوفی گفت من باید برگردم، کشکولم را جا گذاشتم. گفت من همه قاضی القضاتی و مناصب را رها کردم و آمدم، تو کشکولت را جا گذاشتی . صوفی گفت کشکول را که آدم نمیتواند جا بگذارد. زشت است که ما برای مردم بگوییم، اما کشکولمان را نتوانیم جا بگذاریم.

ابو موسی اشعری در یکی از جنگ های زمان عثمان، سر منبر رفت و مردم را تشویق به جنگ کرد که اگر سواره بروند، یا پیاده بروند چه ثواب هایی دارد. آنقدر زیبا سخنرانی کرد، که آن هایی که اسب داشتند، اسب هایشان را رها کردند، گفتند میخواهیم ثواب پیاده را ببریم. یک عده ایستادند گفتند ببینیم خودش چطوری میرود. وقتی سخنرانی تمام شد و لشگر آماده شد و همه با شور و شغف و شوق و جهاد و شهادت حرکت کردند، دیدند که جواهرات و اموالش را روی چهل اسب را گذاشته است و همراه می آورد، میترسیده است که اگر این ها را بگذارد و با لشگر برود، حکم از مرکز بیاید و همه را مصادره بکنند و بردارند. چهل مرکب فقط اموالش بوده است که با خودش ببرد. یک عده آمدند گفتند این مرکب ها را بده ما سوار شویم برویم جنگ. با یک ترشی و ناراحتی پاسخ داد که این ها اموالم است میخواهم ببرم.

سخنرانی کردن و دانستن و گفتن و حدیث دانستن فقط که حل نمیکند. این کار ما را سنگین تر میکند به عنوان خواص. اندیشه اسلامی را باید مانند حضرت عیسی ع در ضمن عمل و مصادیق محسوس نشان داد. البته مصادیق مرتبط با مبانی معرفتی.

ما چهل سال است درس میگذاریم، میگوییم اما کم اثر میگذارد، نمیگوییم اثر نمیگذارد، کم اثر میگذارد، دلیل آن این است که اندیشه در مرتبه محسوس

نشان داده نشده است. به فرمایش مقام معظم رهبری یک زندگی قانونی داریم و یک زندگی اخلاقی، زندگی قانونی این است که آدم طبق قانون، حلال و حرام را رعایت کرده است. زندگی اخلاقی آن جایی است که یک کسی که در رأسی قرار میگیرد، در چشم قرار میگیرد، دیده میشود، باید سطح زندگی و رفتارش نسبت به بقیه طوری باشد که مردم با نگاه به او هدایت شوند. حالا میخواهد حاکم باشد، میخواهد روحانی باشد، میخواهد قاضی باشد. او اگر قانونی زندگی کرد گناه نکرده است، اما هدایتگری نکرده است. مفهوماً دین را پیاده کرده، قانونی هم زندگی کرده است، اما زندگی اخلاقی زندگی مصداقی است. هدایتگری عینی است.

بحث ما به حقیقت عاشورا رسیده است. عاشورا یک گردنه بزرگ تاریخی است و ما تمام تاریخ را با قبل عاشورا و بعد عاشورا تحلیل میکنیم. همانطور که غربی ها گلوگاه تاریخ را رنسانس میدانند و تاریخ را به قبل رنسانس و بعد آن تقسیم میکنند، ما بزرگترین گلوگاه تاریخ را عاشورا میدانیم که تاریخ را به قبل عاشورا و بعد عاشورا تقسیم میکند.

تعبیر مقام معظم رهبری این است که عاشورا در مرز حیات اسلام و ممات اسلام بود، یک قدم قبل، موت اسلام بود و یک قدم بعد، حیات است، یک دفعه حیات را بر موت غالب کرد.

جریان عاشورا مردم را دو دسته کرد. تقابلی که ممدوح است. این دو دستگی ممدوح است. اختلاف همیشه مذموم نیست. اختلافی که ارزش ها را آشکار کند و مومنین به ارزش ها و کافرین به ارزش ها را آشکار کند ممدوح است. لذا انبیاء همیشه وجودشان اختلاف انگیز بوده است، چون مرزها را پررنگ میکردند. نمیخواستند با تسامح و تساهل مرزها کمرنگ بشود تا اختلاف کمتر بشود. نمیخواستند روی قدر مشترک حرکت بشود که همه بایستند. نمیخواستند روی یک مرزی حرکت کنند که خدا حاکم باشد. وقتی میخواهد خدا حاکم باشد، مرزها باید پررنگ باشند.

عاشورا ، مرزبندی ها را پررنگ کرد. این نشان میداد که حرکت عاشورا موفق بوده است. قبل عاشورا جریان بنی امیه و جریان باطل هیمنه داشته است ولی بعد عاشورا حرکتهای مقابل باطل شدید میشود. از همان عصر عاشورا این دو دستگی ایجاد شده است. از همان جا که کاروان وارد کوفه شد دو دستگی حق و باطل آشکار شد. مخالفت ها جدی شد. این مسئله نشان میداد که نهضت عاشورا کاملاً موفق بوده است

هرچقدر توجهمان، تحلیلمان، رابطه مان، محبتمان، عاطفه مان، عملمان با عاشورا نزدیک بشود، ما به اندیشه اسلامی نزدیک شدیم. هرچقدر نگاهمان، اندیشه مان، احساسمان، عملمان از این دور بشود و بی تفاوت بشود، از

اندیشه دور شدیم. پس شاقول تطابق با اندیشه اسلامی، عاشورا است. اندیشه و عواطف و احساس و عمل، با عاشورا محک زده میشود.

اندیشه بشر رشد کرده است. رشد اندیشه بشر، به معنای اندیشه تک تک افراد نیست. رشد اندیشه یعنی رشد این نوع تفکر که مرزها را پررنگ تر میتواند ببیند. وقتی عیسی علیه السلام مبعوث به رسالت شد، شیطان از چهار آسمان منع شد، تا قبل از آن منع نبود. وقتی پیغمبر مبعوث به رسالت شد، شیطان از هفت آسمان منع شد. یعنی مرزها پررنگ تر شد. جریان عاشورا مرزهای حق و باطل مرزهای بین «الهمها فجورها و تقواها» را در فعلیت کاملاً آشکار کرده است که هر کسی میخواهد بفهمد میتواند. بیان این میشود. هر کسی میخواهد بفهمد اوج فهمیدن امکان پذیر میشود.

حضور افرادی که در کربلا بودند اتفاقی نبود. یعنی هر کدام از افرادی که در کربلا بودند در نهضت جهانی ماموریتی دارند. یک جون غلام ابی ذر است. نیروی جذب آقای زکزاکی در نیجریه، جون غلام ابی ذر بوده است. میگفتند همه جذبان به اهل بیت از این طریق بوده است که ما در کربلا نماینده ای داشتیم. چندین میلیون نفر به عشق او شیعه شدند. و چقدر از این به بعد هدایت میشوند. هر کدام از افراد، کوچک تا بزرگ، کودک شیرخواره تا پیرمرد نود ساله و هشتاد ساله، هر کدام از این ها نقشی دارند که نقششان هنوز پرده برداری نشده است. اینکه جریان علی اصغر و

شیرخوارها تاثیر گذاری میکند، میتواند یک افق های عظیمی را باز بکند. کودک کشی برای همه بشریت سخت است و وجدانها را تحریک میکند. این جریان چقدر میتواند از جهت عاطفه و احساسات تاثیر گذار باشد. حالا هر کدام از این ها، نوجوان ها، جوان ها، پیرمردها، مسیحی بوده، مسلمان شده است، سنی بوده شیعه شده، سرداری بوده توبه کرده، همه این ها نقش خاصی دارند.

پرسش و پاسخ

سوال: حمایت های خداوند از دین، در جای جای حرکت انبیاء شدت و ضعف دارد؟

پاسخ: سوال خیلی خوبی است. شدت و ضعف دارد، اما شدت و ضعف به خدا برنمیگردد. به قابل ها برمیگردد. یعنی هرچقدر اخلاص قابل بالاتر برود، ظرفیت بهرمندی از حمایت بالاتر حق را بهرمند میشود. چون از خدا انفعال نیست. این بحث توحیدی دقیقی است. در همه جا همینطور است. در فرد و در اجتماع هم همینطور است. در خدا انفعال ایجاد نمیشود. اگر میفرمایند که این کار را بکنید رضای ما یا سخط ما به دنبالش می آید به معنای تاثیر گرفتن خدا نیست بلکه به این معناست که این جامعه یا این فرد با کمالی که پیدا میکنند یا سقوطی که میکنند مشمول این اسم یا آن اسم میشوند. «تقدس رضاک ان یكون له علة منك، فكيف يكون علة مني. رضای تو مقدس تر از

آن است که علتی از خودت داشته باشد، چه برسد به اینکه علتی از جانب من داشته باشد.»

پس جوامع اگر مورد رضای حق یا توجه حق یا تایید قرار میگیرند، برای مراتب اخلاص آنهاست، اگر در جنگ بدر و احد، مخصوصا در جنگ بدر ملائکه مسومین و مردفین نازل میشوند برای این بود که آنجا هیچ امیدی به جای دیگری نبود، حالت انقطاع بود و این حالت انقطاع و اخلاص محض، ارتباط با خدا را بیشتر میکرد. لذا ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة. معنای این عبارت «تتنزل عليهم الملائكة» به فرمایش امام این است که این ها با ملائکه متحد شدند و بالا رفتند. نزول ملائکه نه به این معنا که می آید پایین. بلکه به این معنا که مومنین بالا میروند.

سوال: پیامبر در فتح مکه اجازه دادند جریان نفاق وارد بشود. وقتی در جنگ ها غنائم میدادند، میگفتیم برای تالیف قلوب است، اما تالیف قلوب هم نشد، بلکه بدتر شد.

پاسخ: تالیف قلوب شد. اگر زمان پیغمبر این کار انجام نمیشد، همانجا اسلام را از بین میبردند. همین باعث شد که این ها یک حریمی بگیرند. گفتن اینکه تو مسلمانی، تو مسلمانی، همین ایجاد حریم کرده بود که هر کاری را انجام ندهند. رویشان نشود در ظاهر هر کاری را انجام بدهند. چون دوران تنزیل و دوران تثبیت بود، امیر المومنین علیه السلام میتواندست در مقابل این ها قیام

بکند. بعد از جریان سقیفه میتوانست قیام بکند. اگر قیام میکرد میتوانست عده ای را دور خودش جمع بکند. میتوانست این ها را زمین بزند. اما چه نتیجه ای داشت؟ تعبیر خود حضرت این است که پیامبر به من وصیت کرد یا علی بعد از من تویی، آخرین سفارش این بود که اگر مردم آمدند قبول کن، اگر نیامدند رها کن. چون تثبیت دین در این مرحله و این حرکت بود. لذا این ها ناخواسته با اینکه خلاف داشتند انجام میدادند، اما اساس دین تثبیت شد. اما اگر امیر المومنین علیه السلام همان روز اول همان کاری را که در زمان حاکمیتش کرد میخواست انجام بدهد، تمام این ها در مقابل دین می ایستادند و دین تنزیش هم تثبیت نمیشد. یعنی ادامه تثبیت تنزیل دین که همان ظاهر دین و تثبیت اولیه دین است، همان شهادتین، تا زمان حکومت امیر المومنین علیه السلام ادامه داشت. از زمان حاکمیت امیر المومنین علیه السلام در دایره تاویل دین محقق شد. اولین مقابله های مسیلمه کذاب و دیگرانی که قیام کردند، همان اوایل بود. دشمنان خارجی از همان اوایل کمین داشتند. یعنی ایران و روم و این طرف و آن طرف همه از همان اوایل کمین داشتند. همین ها هم نقشه خدا بود که به دست این ها هم محقق شد. عیبی نداشت. یعنی با اینکه این ها توطئه کردند، اما خدای سبحان با صبری که امیر المومنین علیه السلام کرد، یک سری کارها تثبیت شد تا دوره جنگ بر سر تاویل قرآن باشد.

سوال: تالیف قلوب شد؟

پاسخ: بله. و الا از همانجا توطئه آشکار میکردند. بعد از پیغمبر ابوسفیان آمد پیش امیر المومنین علیه السلام گفت یا علی، چرا نشسته ای؟ حق با توست. تو اراده کن من مدینه را به نفع تو پر از نیرو میکنم. عباس عموی پیامبر آمد گفت علی چرا نشسته ای؟ پشت تو هستیم. عباس عموی پیغمبر بین مومنین بزرگ قریش بوده است، ابوسفیان که در بین امویان و طایفه خودش برای خودش بزرگی بوده است. امیر المومنین علیه السلام این ها را نفی کرد. اما عجیب است که دو جریان که بعد از این در اسلام به حاکمیت میرسند، همین دوتا هستند. امویان و بعد عباسیان و هر دو علیه اهل بیت. در فرزندان این ها در نسلشان ادامه پیدا کرد. قصد هیچ کدام، قصد امیر المومنین علیه السلام نبود. میخواستند امیر المومنین را وسیله کنند. ابوسفیان از اینکه طایفه تیم و عدی که ضعیف ترین قبیله قریش هستند، حاکم شوند، خونس به جوش می آمد. لذا به علی گفت بلند بشوی پشت سرت هستیم.

سوال: اساس دین داری در زمان پیغمبر روزه ماه رمضان و نماز و حج و ... بود تا افراد را مصداقا رشد بدهد. چرا مردم دین داری میکنند اما نمیرسند.

پاسخ: این یک بحث دقیقی است که حقایق اعمال صالح ناظر به یک ولایت است. اولاً عمل فردی نیست. ثانیاً راجع به یک ولایت است. لذا در روایات ما آمده است که هیچ بخش دین مانند ولایت مهم نیست. همه این ها مرتبط

با آن هستند، یعنی روح همه اعمال ولایت است. اگر روح نداشته باشد مثل دانه های تسبیح جدا جداست.

نگاه جامع در دین، ارتباط میان اعمال است. «ان الصلاة تنهى عن الفحشا و المنکر، همه فحشا و منکر را از بین میبرد.» اما نماز خوانده میشود با فحشا و منکر؛ معلوم میشود روح نماز حاضر نیست. روح نمازی که فحشا و منکر را از بین میبرد، روحی است که شخص را با ولی متصل میکند. وقتی به ولایت رسید، همه اعمال صالح در وجود این محقق میشود.

اگر کسی یک عمل صالحی را انجام داد و بعد دید میتواند در کنار آن تخلفی داشته باشد، معلوم میشود این عمل صالح این را به ولایت نرسانده است، یا اگر رسانده است، بلکه نشده است؛ و الا اگر عمل صالح به ولایت متصل شود، این شخص در امان قرار میگیرد. چون از منظر او، چون هر طاعتی یک فنای در ولایت است. طاعت یعنی امر ولی در وجود من به جای اراده من حاکم بشود. یعنی اراده من در اراده ولی فانی بشود. یعنی حقیقت ولی در وجود من حاکم است. اگر این حال به صفت رسید میشود فنای صفتی. اگر به ذات رسید میشود فنای ذاتی. پس هر اطاعتی در مسیر سرایت دادن حکم ولی در وجود است. در اینصورت مانند یک روح در همه بدن حاکم است. همه مومنین برای ولی بدن شمرده میشوند.

این بالاترین کمال است که فرد با اراده به اینجا برسد. این بی ارادگی نیست. هضم شدن اراده در اراده خداست. ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی. اینجا پیغمبر هر شمشیری، هر تیری، هر کاری که انجا میدهد اراده خداست. این بی ارادگی نیست بلکه بالاترین اراده است که اراده خدا در این وجود حاکم شده است.

سوال: در نظام تربیتی باید چطوری قدم برداریم که از این مفاهیم به مصادیق برسیم؟ الان همین بحث ما هم بحث مفهومی است، چطوری با مصداق گره میخورد؟

پاسخ:

قرآن میفرماید «یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الحکتاب و الحکمة» اول میفرماید یتلو علیهم آیاته. یعنی اگر این تلاوت آیات به صورت اجمالی ایجاد نشود، هیچ حرکتی صورت نمیگیرد. العلم امام العمل. علم حتما جلوتر از عمل است. بدون علم و مبانی معرفتی هیچ عملی موثر نیست. انسان در هر عملی، باید حتما تصور کند، فایده اش را تصدیق کند، بعد شوق ایجاد بشود، بعد حرکت کند. این قطعی است. علم مقدم بر عمل است. متنها چه علمی و چه مقدار علم؟ یک معرفت اجمالی از مبدا و معاد لازم است. در ادامه

میگوید: و یزکیهم و یعلمهم الكتاب و الحکمة. بعد برای اینکه مراتب بالاتر علم و معرفت ایجاد شود، قدم های عملی لازم است.

بنابراین برای اینکه یک خود جوشی یا حرکت ایجاد شود، یک معرفت ابتدایی لازم است. اگر بخواهیم نقش این مباحث فعلی را روشن کنیم بای بگوییم ، نقشش همان نقش معرفت اجمالی ابتدایی است « یتلو علیهم آیاته» به دنبال آن تزکیه که یک عمل است لازم است.

به دنبال این تزکیه و حرکت و مصداق، معرفت بالاتری محقق بشود. در جنگ بدر مردم وقتی پای کار آمدند ، خدای سبحان ملائکه را در حین جنگ بر این ها نازل کرد. پس بعد از مرتبه تزکیه و حرکت، علم شهودی حاصل میشود. علم حصولی و مفهومی ، در مرتبه معرفت اجمالی است.

پس ما ابتدا در مرتبه مفهوم قدم برمیداریم، منتها مفهومی که دائم به سمت مصداق سوق دهد آینه برای این است که فرد خود را در آن ببیند، اگر هنگام خرید دائم مشغول جنس و قیمت و ... شد دیگر استفاده ای از آینه محقق نشده است

ارتباط بین این درس نظام اندیشه و جهاد اکبر و رسالت الهی برقرار است. این بحث نظام اندیشه حکم معرفت اجمالی و «یتلو علیهم» را برای آندو دارد.

سوال: بعضی میگویند اینکه مردم نتوانستند خوبی های مولا را تحمل کنند، به خاطر خشونت مولا قضاوت های ایشان بود.

پاسخ: اینطور نبود. امام علی دست شخصی را قطع کرد. ابن کوا خواست او را بر علیه امام تحریک کند، ولی آن شخص شروع به مدح امیرالمومنین کرد. نجاشی که فرار کرد، طلحه و زبیر، همه میدانستند علی درست عمل میکند. عایشه میدانست که امیرالمومنین بر حق است. بعضی از جملاتی که از این ها نقل شده است، عجیب است. اما بغض و حب دنیا نمیگذاشت.